سال بیست و هشتم – شماره ۱۱۲۰

نسیم جنوب

www nasimjonoub COM

شنبه ۹ فروردین ۱۴۰۴ ۸ صفحه

۲۰۰۰ تومان (مبلغ فروش به کیوسک مطبوعاتی تعلق می‌گیرد)



نوروز آمد،
ولی بهار حالش خوب نیست

به یغما رفتن شادی و نشاط نوروزی مردم

ناصر باستی



چقدر عید امسال متفاوت است. روزهای آخر سال همواره مردم کشور و شهرم بوشهر، به رسم قرن‌ها سنت ملی و پیشینه تاریخی و به‌واسطه احترام به رسیدن سالی نو و آغاز فصل بهار حال و هوایی دیگر را در فضای اجتماعی به نمایش می‌گذاشتند. کوچه پس کوچه‌های شهر بوی رسیدن روزهای نو می‌داد و شمیم بهار نارنج و عطر مرمرشک تبسمی بر لبانت می‌نشاند و تو را به آمدن لحظاتی دلنشین نوید می‌داد.

مغازه‌ها پر بود از مشتریانی که مشتاقانه مشغول خرید عید بودند و لبخند شوق کودکانی که لباس‌های نو را زیر بغل گرفته و لی‌لی کنان شعر می‌خواند، چراغ‌های مغازه‌ها تا پاسی از شب روشن بود و هر چه بود سرور بود و شور و شادمانی، مهربانی و سخاوت تحفه و پیوست احوال‌پرسی‌ها بود و تقسیم شادی‌ها مرام و مسلک هر کوی....

روزهای قبل از نوروز، بی‌هدف و ناخواسته به مرکز شهر رفتم و در خیابان نادر به‌سمت میدان مرکز شهر قدم می‌زدم، خیابان‌ها از همشهریانم شلوغ ولی مغازه‌ها «پر از خالی بودند» خالی خالی، در دست کسی کیف و کیسه‌ای نمی‌دیدم، فروشندگانی که ماه‌ها انتظار این ایام می‌کشیدند، درب مغازه‌ها ایستاده و با نگاهی سرد تنها رد شدن مشتریان را بدرقه می‌کردند، زن سالخورده‌ای دیدم که سوال می‌کرد: آقا این لباس چند؟ و مغازه‌داری که از شوق فروش چند لباس بروی ویترین می‌گذاشت تا شاید نظر او را به خرید ترغیب و تشویق کند ولی زن نگاهی به کارت عابر بانک و دستگاه پوز مغازه انداخت و یک‌باره انگار همه هزینه‌های این ماه پیش چشمانش قطار شدند و فقط گفت ببخشید خواستم قیمتش بدانم. و سرش را زیر انداخت و رفت و ... .

انگار نه فقط او، بلکه هیچ‌کس نمی‌دانست باید با این موجودی مختصر مانده در کارت بانکی و نیازهای بی‌شمار روزمره و عید امسال چکار کند. مغازه‌های شهرم امسال قفسه‌های‌شان پر بود از حزن و حسرت، حتی دستفروش‌ها هم غصه و افسوس و افسردگی را به حراج گذاشته بودند... .

سرم به دیوار گذاشتم و گفتم خدایا چه بر سر این مردم آورده‌اند؟! حق این مردم بیگناه نیست که شادی و نشاط و آرامش‌شان به یغما و تاراج رود، آن‌ها یک دل سیر لبخند و دل خوش طلبکار این نظامند، یک فصل اشک شوق و روزهای نوتر از این می‌خواهند تا بعد از سال‌ها زیر باران اسفند سرود بهار بخوانند و برقصند...

شاهکار مهندسی آب ایرانیان

دکتر فرزان اسدی

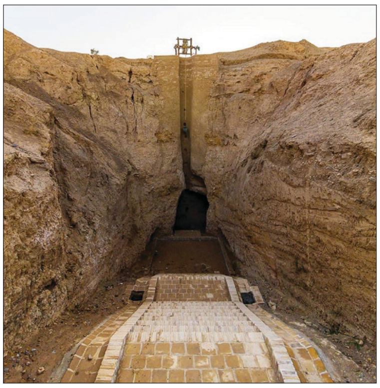


نوروز ۱۴۰۳ فرصتی دست داد که علاوه بر اماکن دیدنی شهر گناباد، از قنات معروف این شهر نیز دیدن کنم، در ابتدا تصور خاصی نداشتم و صرفا فکر می کردم با یک قنات مانند سایر قنات‌های معمولی روبرو خواهم شد اما بعد از ورود به محوطه آن و دیدن محیط اطراف و همچنین چاهک‌های ایجاد شده و خواندن تابلو نوشته ها و توضیحات افراد متخصص و مطلع حاضر در محوطه تاریخی، تعجب و سوال سر تا پای وجودم را فراگرفت که مهندسی آب حدود ۳۰۰۰ سال پیش با چه علمی انجام می شده؟ این حجم خاک‌برداری با سیستم و امکانات امروزه، هنوز هم خیلی عظیم هست، امکانات آن‌زمان چه بوده؟

کنده‌کاری‌های چند صدمتری زیر قله کوه با آن سختی سنگ چگونه صورت گرفته و اگر از وسایل کنده‌کاری بگذریم، نحوه اکسیژن‌رسانی به مقنیان در اعماق زمین چگونه بوده است؟

اینک به بررسی بیشتر و جامع تر از این قنات(کاریز) می‌پردازیم:

قنات قصبه گناباد یکی از شگفت‌انگیزترین و قدیمی‌ترین قنات‌های جهان است که در شهر گناباد، استان خراسان رضوی، قرار دارد. این قنات به عنوان یکی از شاهکارهای مهندسی آب در دوران باستان شناخته می‌شود و قدمت آن به بیش از ۲۵۰۰ سال می‌رسد. قنات قصبه به دلیل عمق زیاد طولانی‌ترین قنات جهان شناخته می‌شود و در سال ۲۰۱۶ به همراه ۱۰ قنات دیگر ایران در فهرست میراث جهانی یونسکو ثبت شد.



از ویژگی‌های مهم قنات قصبه گناباد که بالاتر به آن اشاره کردم می‌توان:

۱. عمق چاه مادر: چاه مادر این قنات حدود ۳۰۰ متر عمق دارد که آن را به یکی از عمیق‌ترین قنات‌های جهان تبدیل کرده است.

۲. طول قنات: طول کلی قنات قصبه بیش از ۳۳ کیلومتر است و آب را از دامنه‌های کوه‌های جنوبی گناباد به شهر و زمین‌های کشاورزی منتقل می‌کند.

۳. تعداد چاه‌ها: این قنات دارای صدها چاه است که برای حفر و نگهداری آن استفاده شده‌اند.

۴. کاربرد قنات: قنات قصبه برای تأمین آب آشامیدنی و کشاورزی منطقه استفاده می‌شده و نقش حیاتی در توسعه تمدن و کشاورزی در این منطقه داشته است.

اهمیت تاریخی و فرهنگی

قنات قصبه گناباد نه تنها یک سیستم آبیاری پیشرفته، بلکه نمادی از هماهنگی انسان با طبیعت و استفاده پایدار از منابع آب است. این قنات نشان‌دهنده دانش و مهارت بالای ایرانیان باستان در مدیریت منابع آب در مناطق خشک و نیمه‌خشک است.

این قنات، نه تنها به دلیل قدمت و طولانی‌بودنش، بلکه به دلیل حجم عظیم خاکبرداری که حدود ۷۳ میلیون متر مکعب بوده و برخی ویژگی‌های عجیب و منحصربه‌فرد دیگر نیز شگفت‌انگیز است، ویژگی هایی همچون :

حجم خاکبرداری قنات قصبه و حفر چنین چاهی در آن زمان بدون استفاده از ماشین‌آلات مدرن، یک شاهکار مهندسی محسوب می‌شود.

طول قنات: طول کل قنات که بیش از ۳۳ کیلومتر است و برای حفر آن، حجم بسیار زیادی خاک و سنگ جابه‌جا شده است تعجب هر انسانی را بر می انگیزد.

تعداد چاه‌ها: این قنات دارای ۴۷۰ چاه است که هر کدام از آن‌ها برای دسترسی به قنات و تهویه هوا حفر شده‌اند. تخمین زده می‌شود که برای حفر این چاه‌ها و کانال‌های قنات، ده‌ها هزار متر مکعب خاکبرداری انجام شده است.

شیب دقیق: یکی از ویژگی‌های شگفت‌انگیز قنات قصبه، شیب دقیق آن است که به صورت طبیعی و بدون استفاده از ابزارهای پیشرفته محاسبه شده است. این شیب باعث می‌شود آب به آرامی و بدون ایجاد فرسایش در کانال جریان یابد.

موارد عجیب و شگفت‌انگیز قنات قصبه:

۱. دقت در مهندسی: با وجود اینکه این قنات بیش از ۲۵۰۰ سال پیش حفر شده، دقت در محاسبات مهندسی آن بسیار بالا است. برای مثال، شیب قنات به گونه‌ای طراحی شده که آب به آرامی و بدون ایجاد فرسایش در کانال جریان یابد.

۲. تهویه طبیعی: چاه‌های قنات علاوه بر دسترسی، برای تهویه هوا نیز استفاده می‌شدند. این سیستم تهویه باعث می‌شد کارگران بتوانند در عمق زیاد به کار خود ادامه دهند.

۳. مقاومت در برابر زلزله: قنات قصبه در طول قرن‌ها در برابر زلزله‌ها و سایر بلایای طبیعی مقاومت کرده و هنوز هم فعال است. این موضوع نشان‌دهنده استحکام و دقت در ساخت آن است.

۴. منبع آب پایدار: چاه مادر این قنات از یک سفره آب زیرزمینی بسیار عمیق تغذیه می‌شود که حتی در خشکسالی‌های طولانی نیز خشک نشده است. این موضوع نشان‌دهنده دانش بالای ایرانیان باستان در شناسایی منابع آب است.

۵. کاربرد نظامی: برخی مورخان معتقدند که این قنات علاوه بر کاربرد کشاورزی، ممکن است برای مقاصد نظامی نیز استفاده شده باشد. مثلاً به عنوان یک مسیر مخفی یا منبع آب در زمان محاصره.

۶. حجم کار انسانی: حفر چنین قناتی با ابزارهای ساده و در آن زمان، نیازمند هزاران ساعت کار و همکاری جمعی بوده است. این موضوع نشان‌دهنده سازمان‌دهی اجتماعی و مدیریت قوی در آن دوران است.

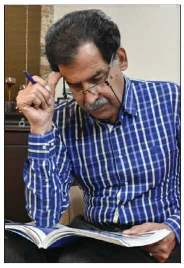
نکته جالب دیگر:

در برخی بخش‌های قنات، کانال‌های فرعی و انشعابات کوچکی وجود دارد که احتمالاً برای آزمایش جریان آب یا تقسیم آب به مناطق مختلف استفاده می‌شده است. این موضوع نشان‌دهنده دانش پیشرفته ایرانیان باستان در مدیریت منابع آب است.

قنات قصبه گناباد نه تنها یک سیستم آبیاری، بلکه نمادی از هوش، خلاقیت و همکاری انسان‌ها در دوران باستان است. این قنات به خوبی نشان می‌دهد که چگونه انسان‌ها توانسته‌اند با استفاده از منابع محدود، چالش‌های بزرگ طبیعت را پشت سر بگذارند و اکنون که حدود ۳۰۰۰ سال از آن دوران می گذرد، هنوز هم آبرسانی به مزارع و باغ های پسته و... از چاه های این قنات صورت می گیرد که نشانگر آینده نگری سازندگان آن بوده است.

مشق عید

ابراهیم بشکانی



خونه پدری ما تو محله یهودی‌ها تقریباً نزدیکی عمارت دهدشتی (روغنی‌ها)بود، که حالا تبدیل به موزه دکتر طبیب شده، اون زمان‌ها مثل امروزه رسم نبود که پدر یا مادر بچه ها را هر روز با ماشین تا مدرسه برسونند و بعد هم بیان دنبالشون، صبح که می‌شد صبحونه‌ای می‌خوردیم و کتاب و دفترمون رو توی کیسه نایلونی می‌گذاشتیم و معمولاً با تعدادی از بچه‌های دیگه که هم مسیر بودیم، پای پیاده روانه مدرسه می‌شدیم.

یک روز من بعد از گذشتن از زیر طاق عمارت دهدشتی به میدونِ حمام و مسجد قبری (مسجد امام فعلی) رسیدم و بەطرفِ محله بهبهانی رفتم، و از عمارت کمندی (منزل پدری آقای ابوالقاسم کمندی دبیر دبیرستان‌های بوشهر) که خونه‌ای دو طبقه و بسیار زیبا بود گذشتم و به منزل سرهنگ خلخالی فرمانده کل ژاندارمری بوشهر که در همان حوالی سکنا داشت رسیدم، پسرش به اسم فرهاد همکلاسی من بود، هر دو در کلاس چهارم دبستان گلستان درس می‌خواندیم، دبستان گلستان اوایل توی محله بهبهانی حوالی بازار ارگ قرار داشت با اون درب چوبی بسیار شکیل و بزرگ به ابعاد بسیار بزرگ ۴ در ۳ و نیم متر مربع که به سفارش یک تاجر از هندوستان با کشتی وارد بوشهر شده بود، تا به تهرون برده شود ولی به واسطه بزرگ بودنش و ناهمواری جاده و نبودن وسیله حمل و نقل مناسب، نتوانستند به تهرون انتقالش دهند.

و این موقعیت مناسبی بود برای انگلیسی‌ها که اون زمان این ساختمان را می ساختند، این درب زیبا را در این بنا به کار برند، بعداً این مکان شد محل اسکان حکمران بوشهر شیخ نصر، سپس به اداره پست تبدیل گردید و در سال ۱۳۲۲ مدرسه گلستان در آن‌جا مستقر شد.

بعداز آن سال ۱۳۴۰ مدرسه به کنار دریا، سر پوزه یا پیچ باسیدون (به زبان فرانسوی برج و یا قلعه ای برای حراست و نگهبانی) در شمال شرق بوشهر منتقل شد.

به درب خونه خلخالی که رسیدم تک تک زدم بعد از چند دقیقه فرهاد از خونه بیرون آمد، در ضمن رفتن، مادرش از پنجره ی بالا خطاب به من گفت: «آقا ابراهیم مواظب فرهاد باش کسی اذیتش نکنه » هر دو به راه افتادیم، فرهاد یک کت خاکستری پوشیده بود با یک شلوار بریسی که به صورت ضربدری به دوشش بسته بود، بایک پیراهن سفید که فکل قرمز رنگی هم به یقه اش زده بود، کفش چرمیش هم برق می‌زد، من هم کفش دانلوپ و کت و شلوار پشمی خاکستری رنگی پوشیده بودم که مال برادر بزرگم بود و حالا براش تنگ شده و به من رسیده بود.

من با وجود این‌که درس زیاد نمی‌خوندم ولی زرنگ کلاس بودم و نمراتم همیشه ۱۹ و۲۰ بود به همین خاطر بعضی وقت‌ها می‌رفتم خونه فرهاد و املا و ریاضی بهش یاد می‌دادم، ضمن درس خواندن مادرش برامون شربت ویمتو و سیب و پرتقال لبنانی می‌آورد، اون زمان کاغذ دور میوه‌های لبنانی آن‌چنان بوی خوشی می‌داد که من بر می‌داشتم و لای کتابم می‌گذاشتم تا کتابم بوی خوش بده؛ خلاصه به طرف مدرسه راه افتادیم و با ورود ما زنگ زده شد و پس از مراسم صف و سرود خوانی وارد کلاس شدیم، اون روزها اواخر اسفند ماه و نزدیک عید نوروز بود، مدیر مدرسه آقای سید ابراهیم خرد و ناظم آقای باقر فرخ‌زاده بودند، معلم کلاس چهارم هم آقای خلیل توللی که هم نویسنده و هم نقاش ماهری بود (بعدها شد دبیر هنرمون در دبیرستان سعادت) اون زمان‌ها برای مشق عید می‌گفتند از اول کتاب فارسی تا این‌جایی که درس داده شده توی دفتر رونویسی کنید و بعد از سیزده بدر بیارید، من چند روز قبل از تعطیلی شروع می‌کردم به نوشتن تا زود تمام بشه و در تعطیلات راحت باشم و بازی کنم، تا فرهاد فهمید و براش توضیح دادم که چرا این کار می کنم، گفت پس من هم همین کار می کنم، بهش گفتم: پس معلم نفهمه و الا تنبیه می‌شیم، از فردا اونم چند صفحه ای نوشت ولی زود خسته شد و به من گفت: «چون ما ایام عید برای مسافرت می‌ریم تهران، وقت نوشتن ندارم اگر برای من هم بنویسی به‌جاش سیب و پرتقال و یک تومان (۱۰ ریال) پول بهت می‌دم» منم از خدام بود و قبول کردم و دفتر خودم رو کنار گذاشتم و برای او شروع به نوشتن کردم، تو خونه هم که می‌رسیدم نمی رفتم بازی و تند تند براش می‌نوشتم البته بخاطر این‌که زود تمام بشه هر از چند صفحه یکی دو صفحه جا می‌ذاشتم یا چند سطر نمی‌نوشتم تا زود تمام بشه؛ فردای اون روز یک سیب و یک پرتقال برام آورد و گفت «بقیه اش رو آخر کار که تمام کردی بهت میدم» من هم عرض چند روز تمام کتاب را رونویسی کردم و بهش دادم، اون روزها مثل حالا نبود که یک هفته تا ۱۰ روز به عید مانده مدارس تق و لق یا تعطیل بشه، تا روز ۲۸ اسفند مدرسه باز بود، روز آخر بهش گفتم: «کو پول که گفتی؟» گفت «بریم خونه تا بهت بدم» رفتیم در خونشون، رفت تو حیاط و بعد از چند دقیقه با مادرش برگشت، مادرش گفت: «به خاطر درس دادن به فرهاد و کمکی که بهش می‌کردی، این دو تومن(۲۰ریال) پول و یه کیسه سیب و پرتقال برای شما کنار گذاشتم به‌عنوان عیدی» و بهم داد و گفت: «انشاالله عید بر شما و خانواده‌تون مبارک باشه» من هم خوشحال شدم و کیسه میوه و پول رو برداشتم و به طرف خونه رفتم، به محض رسیدن تو حیاط خونمون خواهرم عزت که اینا رو دید فوری با دو رفت به مادرم خبر داد، اونهم بهم گفت: «راستش بگو از کجا آوردی؟» هرچه گفتم مادر فرهاد بهم داده باورش نشد، خیال کرد خدای نکرده از جایی حرام بدست آوردم، به محض این‌که بابام اومد خونه و جریان رو فهمید، مادرم بهش گفت: «همراش برو و معلومش کن از کجا آورده؟» پدرم دست مرا گرفت و به طرف خونه سرهنگ خلخالی رفتیم تا خواستیم در بزنیم خود سرهنگ از راه رسید، پدرم بلافاصله طبق عادت پا چسباند و احترام نظامی کرد، چون خودش هم نیروی انتظامی بوده وجریان تعریف کرد،جناب سرهنگ فوری فرهاد و مادرش رو صدا زد و جویای موضوع شد و پس از توضیح مادر فرهاد، پدرم قانع شد و پس از تشکر خداحافظی کردیم و به طرف خونه روانه شدیم، اون سال توی سفره هفت سین ما سیب و پرتقالی بود که همه مهمان‌ها زیر چشمی بهشون نگاه می کردند چون آن‌زمان استطاعت مالی ما نمی‌رسید که چنین میوه‌ای بخریم، من که فقط ساعت شماری می‌کردم که سال تحویل شود و روز عید بشه تا برم میدون لوله خرابی و با این دو تومان و پول‌های دیگر عیدی که بهم میدن دلی از عزا در بیارم و حسابی خوش بگذرونم.

تجلیل از خبرنگاران پیشکسوت شهرستان دیر



طی محافلی که با حضور مسئولین بخش و شهر آبدان، جمعی از اهالی شهر در مسجد کمیل و منزل علی سلمانی، برگزار گردید از دو خبرنگار پیشکسوت بخش آبدان شهرستان دیر تجلیل به عمل آمد.

محفل تجلیل با تلاوت قرآن توسط کربلایی علی رضا ابدیان و مجری گری دکتر حیدر منصوری آغاز گردید. سپس ابراهیم دانش خبرنگار پیشکسوت دیر، به بیان خاطرات دوران خبرنگاری از شروع (سال ۱۳۵۹) با مجله کودک مسلمان و کیهان بچه ها، و فعالیت رسانه ای خود با نشریه امید انقلاب، انجمن اسلامی بیعت تا شهادت، همکاری با گروه جبهه و جنگ و گزارشگری در دوران دفاع مقدس، مصاحبه با روسای جمهور و شخصیت‌های تراز اول مملکت و فعالیت در هفته‌نامه نسیم جنوب تاکنون پرداخت.

امین زارعی امام جمعه آبدان، با بیان این‌که در محفلی حضور داریم که جمع شده‌ایم تا از قلم و پاسداشت حرمت خبرنگاری، حرف بزنیم از حرفه خبرنگاری به عنوان سخت‌ترین کار که بدون هیچ چشمداشتی، خبرنگاران در حال فعالیت می باشند یاد نمود.

بخشدار ابراهیم درویشی، هم طی سخنانی از خبرنگار و خبرنگاران به نیکی یاد نمودند و با ذکر خاطره‌ای از مرحوم شیخ عبدالله حاجیانی که در جمع‌های خصوصی تاکید داشتند که قدردان (آبدان دانش) باشید، ایشان به نوعی آرشیو هنری، فرهنگی آبدان می‌باشند.

درویشی اظهار داشتند: ما هر از گاهی که با کلیپ و عکس‌های دانش که در فضای مجازی منتشر می شود، به نوعی دل‌مان به حال و هوای دهه ۸۰/۷۰/۶۰ آن زمان می افتد.

در پایان با لوح سپاس از بیش از ۴ دهه فعالیت رسانه ای ابراهیم دانش، تجلیل به عمل آمد.

ضمن این‌که نظیر، چنین محفلی در منزل علی سلمانی خبرنگار و نماینده روزنامه اطلاعات در آبدان که از اوایل دهه ۷۰ تا پایان دهه، ۹۰ فعالیت داشت، برگزار و از وی نیز تجلیل به عمل آمد.

در این محفل، خبرنگار پیشکسوت، علی سلمانی، با بیان خاطراتی از دورانی که با اتوبوس مجله و روزنامه آورده می شد و اعلام اسامی کنکوری‌ها و قبولی دانشگاهیان از بهترین دوران خبرنگاری خود یاد نمود. علی سلمانی، از این‌که امروز، با آمدن، فضای مجازی، خوانندگان مجلات و روزنامه‌ها چندان رغبتی به مطالعه نشان نمی‌دهند اظهار تأسف نمود.

کارت پستال‌های نوروزی در بوشهر

جمیل رزمی

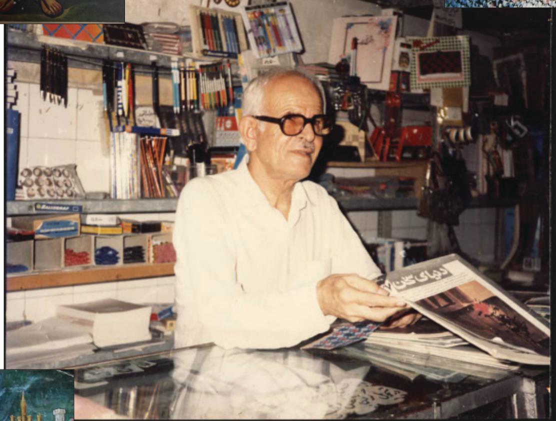


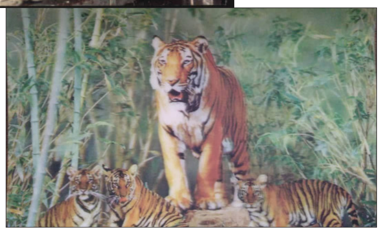
دم دمای عید که می‌شود معمولا خواسته وناخواسته ذهنم، مرا به سفری در زمان کودکی‌ام می‌برد، دراین سفرکوتاه اما شیرین یک آن خودم را در مقابل کتابفروشی مختار مهیار در خیابان فرودگاه بوشهر می‌بینم، به انتظار می مانم تا آقای مهیار بیاید و مطابق معمول در کرکره ای قدیمی مغازه اش را بالا بکشد، مهتابی را که روشن می کند صدای ترانس مهتابی هم بلند می شود و با گرم شدن ترانس صدا قطع می شود. آقای مهیار به سراغ ویترین کتاب‌ها می‌رود، دستی به سر و روی آنها می‌کشد و بعد استند فلزی که در گوشه‌ای از مغازه‌اش قرار داشت را جابجا می‌کند. به بیرون از کتاب‌فروشی می‌آید و در حالی که جلو مغازه اش را آب پاشی می‌کند با آقای تاجدینی مغازه بغلی سلام و احوالپرسی می‌کند. به درون مغازه‌اش برمی‌گردد. نگاهی به ته کتاب فروشی انداخته به طرف کارتن‌هایی رفته که آنها را تازه ازگاراژ اتومیهن تحویل گرفته بود، در آنها را بازکرده و یکی از کارتن ها پر ازکارت پستال‌های جدید رنگانگ و قشنگی بود که آنها را برای ایام عید سفارش داده بود. مغازه مهیار کوچک اما گرم بود، گرم از رنگ‌ها وکتاب‌هایی که نظر هر رهگذری را به خودش جلب می کرد. مترصد فرصت ماندم تا آقای مهیار کارش را انجام دهد. سلام کردم و یک راست رفتم سراغ کارت پستال‌ها تا با چرخاندن استند گردون آنها را از فاصله نزدیک‌تری ببینم و زیباترین آنها را انتخاب و برای دوستانم بخرم. نمی‌دانم چرا من بیشتر عاشق کارت پستال‌هایی بودم که غروب ساحل را نشان می‌داد، درآن کارت پستال‌ها تلفیق رنگهای زرد، قرمز، نارنجی و مشکی منظره ای بس زیبا خلق می‌کرد. هنوز که هنوز است بعد از سال‌ها برایم جذاب و دلکش است.

غرق در خاطرات دوران کودکی ام بودم که یک آن به خودم گفتم کاش لذت دوران کودکی ام را با دوستانی که با آنها خاطرات زیادی دارم به اشتراک می گذاشتم. به چند نفرشان زنگ زدم احوال شان را پرسیدم و از آنها پرسیدم که از نوروز سال‌های پیش چه چیزی را بخاطر دارید؟ هرکدام چیزی گفتند، مثلا یکی از شستن فرش همراه مادرش گفت، دیگری از خرید کفش و لباس شب عید گفت، یکی هم از سفرهای نوروزی گفت و آن دیگر از آمدن مهمانان نوروزی و خلاصه از سفره عید وآجیل ها و تعدادی هم از سیزده بدر و تعطیلات عید و مشق های نوروزی گفتند.

از آنها پرسیدم چیزی هست که نامش را نبرده باشید؟ همه گفتند نه چیزی نمانده که فراموش کرده باشیم، گفتم خوب حالا نوبت من است تا به شما بگویم که چه چیزی رافراموش کرده اید. وقتی از کارپستال به آنها گفتم انگار در ذهن شان جرقه ای روشن شد. گفتند آه ، بله، چطور شد که ما کارت پستال را فراموش کرده بودیم؟ ما ازکارت پستال خاطرات زیادی داریم مگر میشود که چیزی از آن بیاد نداشته باشیم. بعضی از آنها حتی گفتندکه ما کارت پستال‌هایی داریم که سال ها آنها را در صندوقچه ویا جایی درکمد نگهداری کرده ایم. یکی ازآنها گفت من نزدیک به چهارصد کارت پستال دارم که بعضی از آنها را خواهرزاده‌هایم از امریکابرایم فرستاده اند. فردای آن روزبه دعوت دوستم به دیدارش رفتم وکارت پستال‌های او را از نزدیک دیدم وشروع کردم به خواندن پشت آنها. در پشت یکی دوتا از آنها با لحن کودکانه ای نوشته شده بود : نمک در نمکدان شوری ندارد، دل من طاقت دوری ندارد. و یا در پشت یکی دیگر از آنها نوشته شده بود ای نامه که می روی به سویش، از جانب من ببوس رویش.







بی شک صافی و صداقت نویسنده این متون میتواند بعد از سال ها اشک هر خواننده ای را جاری سازد.

فکر این که اصولا کارت پستال از چه زمانی و توسط چه کسانی ساخته شده و به کشورمان وارد شده است مرا وادار کرد تا به دنبال یک رمز گشایی در این زمینه برآیم و تازه متوجه شدم که کارت پستال یک واژه فرانسوی است که وارد ادبیات مان شده است و در ادامه به مطالب جالب دیگری نیز دست یافتم؛ مانند این که مبدع کارت پستال کیست که البته اختلاف نظرهایی در این زمینه وجود دارد به همین دلیل به جستجوی خودم ادامه دادم و در دایره المعارف لاروس به این نکته رسیدم که کارت پستال نخستین بار درسال ۱۸۶۹ در اتریش ابداع شده است اما در جایی دیگر مبدع آن را شخصی به نام جان بی چارلتون ذکر کرده‌اند که در سال۱۸۶۱ در فیلادلفیای امریکا کارت پستال را خلق کرده است.

حالا هرچه که بود مهم این است که این ابتکار بشری وسیله‌ای شد برای ایجاد ارتباط خانوادگی، فامیلی، عاطفی، ابراز محبت‌های عاشقانه و حتی سوءاستفاده از آن به عنوان ابزاری برای جاسوسی مابین دو جنگ جهانی. برایم جالب بودکه بدانم ایرانی‌ها از چه زمانی باکارت پستال آشناشده‌اند و چگونه این کالای فرهنگ غربی به فرهنگ ما ایرانی‌ها راه یافت و سال‌ها به عنوان کالایی ارزشمندکه بار معنوی زیادی را بر دوش خود داشت در میان مردم دست بدست گشته است. درخصوص نحوه راهیابی این کالای فرهنگی به ایران می توان این گمان را داشت که همزمان با رواج مرسولات پستی بین ایران وکشورهای اروپایی این کالا وارد ایران شده باشد وقطع به یقین این کارت پستال از زمان قاجار توسط ایرانی‌های مقیم خارج وارد کشور شده است. کارت پستال ها در گذشته به شکل مستطیل و از جنس کاغذ یا مقوا بودند که یک طرف آن را تزئین می کردند و در طرف دیگر آن متنی را به نگارش درمی‌آوردند. بعدها با اختراع عکاسی ازاین هنر در صنعت کارت پستال بیشتر استفاده شد و دولت ها با واگذار کردن مجوزآن به شرکت‌های خصوصی این امکان را به شرکت ها دادند تا برای کسب درآمد بیشتر به تنوع درتهیه کارت پستال اقدام کنند. بنابراین آنها بالحاظ کردن سلیقه مشتریان و احترام به عقاید و ادیان مختلف از همه ظرفیت‌های خود اقدام به چاپ کارت پستال کردند. به عنوان مثال تصاویر خانه خدا، تمثال امامان، اماکن مذهبی، بناهای تاریخی، مناظر زیبای طبیعت، شخصیت‌های ادبی، ورزشی، هنرپیشه ها و خواننده‌ها و حتی چهره زیبا و معصومانه کودکان را بصورت کارت پستال چاپ می کردند. به مرور با پیشرفت تکنولوژی بعد از مدتی کارت پستال های سه بعدی با جنس پلاستیکی وارد بازار شد که آنها هم گران‌تر بودند و هم چشم نوازتر، امروزه دیگر کارت پستال‌های کاغذی و مقوایی کاربردی ندارند و نسل جدید با کامپیوتر اقدام به ساخت کارت پستال های دیجیتال کرده اند که از آنها به مناسبت‌های مختلف استفاده می‌شود. همه آن‌چه را که گفتم فقط مروری بود بر حذف کالایی که همه ما از آن خاطرات قشنگی داریم. در لحظه به یاد آخرین کارت پستالی که ازدانش‌آموزانم دریافت کردم افتادم که نمای زیبایی ازگل و بلبل ترسیم شده بود و بر روی همان تصویر نوشته شده بود: اندک اندک / می رسد فصل بهار / خوش به حال روزگار / خوش به حال روزگار.





قلیه ماهی بوشهری

یاسین محمدی



یک قلیه ماهی درجه یک از یک نقاشی درجه دو، خلّاقانه تر است.
همه ما در زندگی با تعداد محدودی غذا بزرگ شده‌ایم که محصول جغرافیای تولد و میراث قومی بوده است. مانند اعتقادات، عموماً آن‌چه می‌خوریم هم به میراث خانوادگی وابسته ست.
قلیه ماهی نمایش ظریفی از تعادل است و حاوی مقادیر زیادی از چیزهایی است که در زندگی به آن نیازمندیم.
قلیه ما را به لایه های پیچیده ای از گذشته و خاطرات وصل می کند، چون ساخت قلیه صبوری می طلبد، همزمان می‌تواند تحمل‌مان در زندگی را هم بالاتر ببرد و چون غذایی‌ست که عموما برای جمع پخته می شود، ما را به دورهم بودن هم دعوت می کند.
قلیه باعث می شود جزییات جهان بیرون را در هماهنگی با درون مان ترکیب کنیم. گرمای بیرون با سردی ناشی از فلفل و تمر هندی به تعادل برسانیم.
و رابطه ما با دیگران هم به شکلی دیگر به نمایش بگذاریم، گاهی احترام خود را از طریق ساخت قلیه به دیگری ابراز می‌داریم چرا که انتقال این ارادت به سختی از طریق کلمات منتقل می شود.
عناصر قلیه ماهی در مجاورت همدیگر ترکیب تازه‌ای می‌آفرینند.
اجزای قلیه از شصت متر زیر آب در دریا تا ارتفاع ۲۰ متری درخت تمر هندی بر روی زمین پراکنده است و از واکنش پیچیده میان این عناصر، زمینی دریایی هوایی، تجربه قلیه شکل می گیرد.
اگر چه طبقه اجتماعی مهم‌ترین عامل ایجاد سلیقه و ذائقه است. اما قلیه ماهی در بوشهر به دلیل دسترسی عامه به دریا و ماهی، فارغ از طبقه، نژاد، قومیت، جنسیت، ثروت، مهاجرت و... تقریباً به نسبت متوازنی در دسترس همه بوده است و این قلیه بوده که جسم انسان‌های کنار ساحل را به فرهنگ دریا و بندرمتصل کرده است.
اگر چه رابطه عاطفی موجب برتری جایگاه دستپخت در خانه مادری می شود، اما بعدترها، رستوران‌ها خارج از خانه دو بُعد دیگر تصویر و داستان هم به تجربه قلیه اضافه کرده‌اند.
اولین زنجیره از فرآیند خوردن با بو آغاز می شود. چشم‌ها اشتها را تحریک می کنند و دهان قبل از فکر، مزه را داوری می‌کند و از ترکیب هم‌زمان دو حس چشایی و بویایی، تصور عطر و طعم شکل می گیرد.
درک نهایی از خوردن قلیه را محل و مکان تجربه خوردن، همراهان، اشتها، رژیم غذایی، دما، سن، عطر و طعم، بافت، رنگ، شدت گرسنگی، عوامل قومی، فرهنگی، محیطی، خصوصیات ژنتیکی ارثی، توانایی های جسمی، عواطف، انگیزه ها، تجربه ها، و خاطرات زیسته تعیین می کند.
چندسال پیش، هر روز ساعت ۱۱، غریبه ای به موبایلم زنگ می زد و قیمت ماهی هامور می پرسید، قیمت که می‌گفتم می‌پرسید به‌نظرت رو به پایینه یا بالا؟
تا آخر هفته چه‌طور میشه؟
انگار صرّافی بودم و دلار می فروختم. این ها را عامواکبر، ماهی فروش بازار تعریف می‌کند.

یکی دو هفته که گذشت، گفتم عامو به‌نظرم امروز دیگه ارزون‌ترین قیمت هامور باشه و بعدش رو به بالان، چون صادرات به کویت باز میشه.
فردا خودش اومد، گفت یک وام پنج میلیونی گیرم اومده خواستم هفتاد هشتاد کیلو هامور بخرم فریز کنم سی یک‌سال قلیه‌ام، ترسیدم گرون بشه نتونم. می‌خواستم تو کف قیمت بخرم!
قَلیه ماهی (به فتح قاف) در شهر بوشهر بی شک، غذای ملی محسوب می‌شود. اگر چه در همه سواحل خلیج فارس، قلیه غذایی ست که با اندکی تغییر، پخته و خورده می شود، اما به روایت دریانوردان قدیم، در تمام حاشیه شمالی و جنوبی خلیج‌فارس، آن‌چه که در بوشهر طبخ می شود، زبانزد بوده و سال‌هاست که در این شهر، به کمال خود رسیده و بر سر سفره‌ها نشسته است. از میان ماهیان خلیج فارس در بوشهر، بی‌تردید، ماهی هامور سفید، انتخاب اکثریت برای پخت یک قلیه لعاب دار و پرمزه هست.



سنگسر، سرخو، کخو، خاروی بزرگ و امثال این‌ها، همه در رتبه های بعد بر لبه انتخاب ایستاده اند.
این ماهیان کف‌زی دریا، علاوه بر ویژگی‌های خاصی که دارند، به دلیل چربی موجود در گوشتشان، یک جور غلظت ژله ای در قلیه ایجاد می‌کنند که عطر و بافت بی‌نظیرش از خاطره شما نخواهد رفت.
در بعضی‌شهرها، گوجه، بامیه، بادمجون، سیب زمینی، رب انار و از این قبیل به قلیه اضافه می کنند! نتیجه هر چه که باشد، چیزی بیرون از اصول و دور از طریقت بوشهری خواهد بود.
اگر چه تک ستاره‌های جوانی، گاهی سوسو می‌زنند، اما سلاطین قلیه در بوشهر، بدون شک پیرزنان محلات ساحلی بوشهر هستند که قلیه ساختن را به مثابه یک آیین برپا می‌دارند. صبوری، سلیقه، دقت در جزییات و هم‌نشین کردن به قاعده این ترکیبات از عهده کسانی برمی‌آید که روابط میان این عناصر را نه از دستور و کتاب، که در گذر عمر، درک و تجربه کرده اند و سلیقه غذایی جامعه را چنان پرورش داده‌اند که به سختی می‌توان یک بوشهری را به غذای دریایی دیگری راضی کرد.
یک قلیه استاندارد را در هر جایی، با رعایت دستورات آن می‌توان ساخت، اما تجربه طعم ماندگار یک قلیه اصیل، علاوه بر این‌ها، به فضایی خارج از دیگ و در دل جغرافیا و فرهنگ بوشهر پیوند خورده است.

*مهارت پخت قلیه ماهی به عنوان یک غذای بوشهری، در سازمان میراث فرهنگی کشور به شماره ۲۲۳۹ به ثبت ملی رسیده است.

مرتضی زندپور



از چشم های سرخ من
تا دست های سبز تو
چندین زمستان فاصله است
بهار را
چگونه باور کنم؟
***

چشم دنیا...

بهار آمد و سرمه به چشم دنیا شد
زمین خشک مزین به فرش دیبا شد

نشست شبنم سردی به روی آتش گل
در اهتزاز هوا چشم غنچه ها واشد

وزید چهره ی مهتاب روی برکه ی شب
به چشم شب زده تصویر ماه پیدا شد

به شوق آتش سردی که در دل باغ است
نگاه حسرت پروانه در تماشا شد

هزار سر به گریبان صبح فروردین
چو رقص شاخ گل سرخ روی گویا شد

بهار فصل شکوفایی درختان است
خرام سرو نشانی از این بلندا شد
***

زخم...
همین که عشق به دل آشیانه می سازد
هزار عشق هزاران ترانه می سازد
نسیم معتدل نیمه های فروردین
به سوی پنجره بوسه روانه می سازد
کسی غریب از این کوچه باغ می گذرد
ترانه های تر عاشقانه می سازد
به زیر بارش باران سنگ آیینه
شکست صبح دلم را بهانه می سازد
من از نجابت یک دشت لاله می آیم
که سوز داغ دلم را نشانه می سازد
چه زخم ها که نخوردم ز دست این دنیا
چه گونه خاطر من با زمانه می سازد؟

امین افشارپور، نویسنده بوشهری رمان «هوتلو، پادشاه سرزمین خدا» در مصاحبه با نسیم جنوب:

ورود به تاریخ عیلام همراه با هوتلو

– چه شد که به‌فکر نوشتن یک رمان تاریخی، افتادید؟

– حقیقت ماجرا از یک مسابقه داستان‌نویسی در فضای مجازی گروه خانوادگی شروع شد جایی که برادر کوچکم عبدالصمد (نویسنده کتاب‌های شغاب. جهاز جنیان و کورزنگرو) از اعضاء خواست که یک داستان کوتاه بنویسند. فکر کنم آذر ۹۸ بود. ابتدای امر من توجه خاصی به این موضوع نکرده و علاقه ای از خود نشان ندادم ولی بعد از اصرارهای مداوم و تشویق برای نوشتن حداقل یک صفحه منجر به نوشتن بیش از یک صفحه شد (حدود ۵۳۰ صفحه).

– چرا دوره عیلامیان را برای نوشتن این رمان تاریخی انتخاب کردید؟

– من هم مانند سایر مردم در مورد تاریخ عیلام اطلاعات کمی داشتم. هر بار که می‌خواستم ورود کنم این‌قدر مطالب سخت و سنگین بود که خسته می‌شدم. فکر کردم به بهانه نوشتن داستان می‌توانم وارد تاریخ عیلام شده و کمی عمیق‌تر به بررسی این موضوع بپردازم پس از ورود متوجه زیبایی‌ها و لذت بخش بودن تاریخ شدم البته ناگفته نماند آثار گورستان قدیمی شغاب که مظهری از عیلام باستان در نزدیکی محله شغاب بوده و از کودکی با تفکر در آن آثار رشد نموده بودم بی تاثیر نبود. ضمنا زمانی که به عقب رجوع می کنم این اندیشه به ذهنم خطور می کند که من کتاب هوتلو را ننوشته‌ام بلکه خود هوتلو بوده که مرا انتخاب کرده که قصه در باره او را به رشته تحلیل درآورده و کتابی بنویسم.

–با توجه به کمبود منابع تاریخی از این دوره در سه هزار سال قبل، چه‌طور اطلاعاتی درباره آن دوره به‌دست آوردید؟

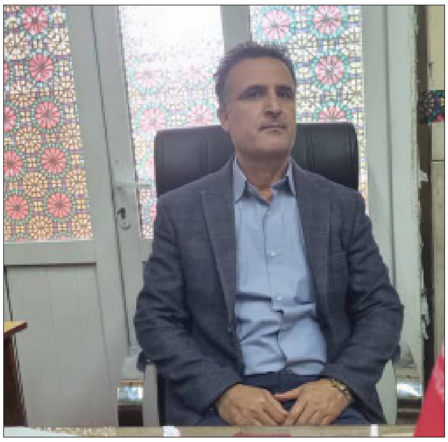
– بله درست می‌فرمایید در حوزه عیلام متاسفانه تحقیقاتی که شایسته این تمدن بزرگ هست صورت نگرفته ولی با مطالعه کتاب ایران در سپیده دم تاریخ(جورج کامرون) و دنیای گمشده عیلام (والتر هینتس) تا حدودی دنیای عیلام برایم روشن شد. ضمن آن‌که دکتر غلامحسین نظامی به عنوان یک عیلام شناس شناخته شده در سطح کشور از آغاز تا پایان کتاب مرا همراهی نمودند.

–آیا رمان «هوتلو»، کاملا تخیلی است و یا مبتنی بر حقایق تاریخی و پژوهش‌های اکادمیک نیز هست؟

–این یک داستان تخیلی در یک چارچوبی واقعی هست هم‌چون کتاب‌های سینوهه پزشک مخصوص فرعون؛ کرزوس وکلئوپاترا، من این کتاب به عنوان یک مرجع علمی و آکادمیک توصیه نمی‌کنم و لیکن برای خوانندگان رمان‌های تاریخی و علاقه‌مندان به تاریخ عیلام بسیار مناسب می‌دانم. البته نگفته نماند من همانند کتاب ایلیاد هومر همه تلاش خود را به کار بستم که هم به خدایان شوش و انشان، جان ببخشم و هم ایزد بانوی کی ری ریش الهه شهر لیان (الهه مادر)به عنوان یکی از قهرمانان داستان برجسته نمودم.

–چگونه این‌گونه دقیق وارد فضاسازی‌های کتاب و پرداختن به جزئیات دوره عیلامی‌ها شدید؟

–البته کلمه (دقیق) برای پاسخ به سوال شما مناسب نمی‌دانم. چون در مورد زمان و مکان وقایعی که در عهد عتیق اتفاق افتاده بین تاریخ‌دانان برجسته هم اختلاف نظر وجود دارد. برای سادگی کار جدولی از پادشاهان عیلام و تاریخ حکومتشان تنظیم کرده سپس در کنار آن جدول‌هایی مشابه از پادشاهان بابل، آشور و مصر تنظیم کردم. سپس روابط بین آن‌ها مشخص نموده و بعد از آن نقشه سیاسی و جغرافیایی آن زمان را تهیه کردم



که البته هیچ‌کدام از موارد به علت کمبود منابع و تغییر موقعیت‌های جغرافیایی (مثل رودها و دریاها و جنگل‌ها) کار ساده‌ای نبود و بسیار زمان بر بود. دوباره تاکید می کنم خوانندگان گرامی نباید روی کلمه دقیق نظر داشته باشند مثلا در مورد جنگ عیلام در زمان هوتلو با پادشاه خونخوار آشور یعنی اشوردان نتوانستم محل دقیق جنگ



را پیدا کنم ولی چون در استان نینوای امروزی عراق رخ داد من حدس خود را بر این گذاشتم که در جنوب موصل باشد ولی در مورد جنگ عیلام با شاه مقتدر بابل یعنی بخت النصر اول اطلاعات دقیق‌تری ارایه نمودم.

– خواننده پس از خواندن این کتاب، چه‌قدر با جنبه‌های مذهبی، اجتماعی، تمدنی، حوزه قلمرو اداری، ارتش و رویارویی این حکومت با اقوام بین النهرینی، آشنا می‌شود؟

– شعار من این بوده شخصی که این کتاب را مطالعه نموده باید دانش او در حوزه عیلام باستان قبل و بعد از آن کاملا متفاوت باشد در غیر این صورت کار و تلاش من بیهوده خواهد بود. اگر چه تاریخ عیلام بسیار ثقیل و سنگین هست ولی سعی من بر این بوده تا با ساده‌ترین روش خواننده را همراه داستان به روستاها و شهرها و معابد و جنگل‌ها و میادین نبرد بکشانم و همزاد پنداری بین ایشان و قهرمانان داستان ایجاد نمایم.

–از مشورت چه کسانی در نوشتن این رمان تاریخی، استفاده کردید؟

–همان‌طور که قبلا عرض کرده بودم دکتر غلامحسین نظامی مشاور اصلی بودند و بعد از آن سرکار خانم حسن‌پور لطف شایانی به من داشتند. هم‌چنین از مشاوره برادر عزیزم عبدالصمد افشارپور بهره بردم. ضمنا تا فراموش نکرده‌ام، بیان این مطلب خالی از لطف نیست به

یک نکته هم اشاره کنم. بعد از نوشتن هر قسمت از کتاب آن‌را برای اولین نفری که می‌خواندم دخترم آیدا بود که در آن زمان یازده سال داشت دلیل این‌کار این بود که هم بازخورد آن در دختری نوجوان بسنجم و هم این کتاب باید طوری نوشته می‌شد که هر پدر بتواند هر جای دنیا آن را برای دختر نوجوانش بدون هیچ مشکلی بخواند و موجب به تصویر کشیدن آن تاریخ در ذهن او شود.

–آیا بهتر نبود که قبل از نوشتن یک رمان تاریخی ۵۰۰ صفحه‌ای، نخست از نوشتن داستان‌های کوتاه شروع می‌کردید؟

–بله درست میفرمایید. ولی واقعا من تصمیم به نوشتن این حجم از کتاب را نداشتم و بسی برای شما تعجب‌آور باشد اگر عرض کنم حدود پنجاه صفحه از کتاب را حذف کردم ولی وقایع داستان چنان پشت سر هم و جذاب بودند که تا به خود آمدم متوجه شدم داستانی که قرار بود فقط یک صفحه باشد پانصد و سی صفحه تبدیل شده است.

–آیا وجود نام‌های متعدد، حوادث گوناگون، برش‌هایی تاریخی مربوط به سه هزار سال پیش که با زندگی کنونی ناآشنا هست، در این رمان باعث سردرگمی خوانندگان نمی‌شود؟

–باید خدمت شما وخوانندگان محترم روزنامه نسیم‌جنوب چند نکته عرض کنم اول این‌که داستان زمانی اتفاق افتاده که تمدن بشری تازه شروع شده و انسانها تکامل امروزی نیافته‌اند پس دایره واژگان آن‌ها بسیار محدود بوده من هم سعی کردم از همان کلمات ساده که ایشان استفاده می‌کردند استفاده کنم. دوم این‌که آن‌ها از ۴۰۰۰سال قبل از میلاد مسیح تا سال ۶۴۵ قبل از میلاد که شوش توسط آشور بانیپال ویران شد در این سرزمین حکومت می‌کردند و آن‌ها پیش از ما صاحب این سرزمین بوده‌اند. اگر سه هزارو صد سال پیش به هوتلو دوش اینشوشیناک می‌گفتند روزی بر روی همین خاک شخصی به دنیا خواهد آمد به نام امین افشارپور حتما از تعجب چشمانش باز می‌شد و در نهایت برای ساده کردن کار خوانندگان اسمها را ساده و پرتکرار کردم تا برای خواندن کتاب لذت بخش‌تر شود.

–آیا برنامه‌ای نیز برای ادامه نوشتن رمان دارید؟

–داستان رمان در همین جا به پایان می‌رسد بعد از مرگ هوتلو برادرش همرو لگمر به پادشاهی می‌رسد و قسمت تاریک تاریخ عیلام شروع می‌شود. معنی تاریک نه به این منظور که پر از ظلم و ستم بوده این‌طور نیست منظور این است که بعد از تاجگذاری همرو لگمر به مدت چهارصد سال هیچ گونه اطلاعاتی از عیلام یافت نشده است.

–سخن پایانی؟

–من از شما که امکان مصاحبه فراهم نمودید و از خوانندگان محترم روزنامه نسیم جنوب که با حوصله این مصاحبه را قرائت نمودند تشکر می کنم امیدوارم توانسته باشم گام کوچکی در راه اعتلای فرهنگی این مرز و بوم مقدس برداشته باشم. همچنین لازم می‌دانم از تمام کسانی که در نوشتن این کتاب با بنده همکاری داشتند تقدیر کنم آقای دکتر غلامحسین نظامی و خانم حسن‌پور و همچنین خانم زینب یوسفی(مالک انتشارات یوسفی) همچنین آقای انصاری و عبدالصمد افشارپور و غلامرضا کبابی‌زاده و خانم ایلا احمدزاده و فاطمه رحیم‌پور که همگی در ویرایش و پژوهش همکاری نمودند همچنین از انتشارات سروش که حامی مالی من بودند و چاپ و انتشار کتاب بر عهده داشتند تشکر می کنم. همچنین تشکر ویژه می کنم از همسر و دختر عزیزم سمانه کبابی‌زاده و آیدا افشارپور که در این پنج سال با کاستی‌های من صبوری کردند.

شرکت‌های ثروت ساز پتروشیمی؛ اسیر تفکرات مدیران سنتی

دکتر یدالله عبدالهی



در چند دهه اخیر بر اساس اصل ۴۴ قانون اساسی اکثر شرکت‌های مهم دولتی به‌ویژه پتروشیمی‌های کشور با هدف بهبود در مدیریت اقتصادی و رهایی از تفکر دولتی به بخش خصوصی واگذار شدند. در این انتقال، صندوق‌های بازنشستگی اعم از صندوق بازنشستگی تامین اجتماعی، صندوق بازنشستگی کشوری، سازمان تامین اجتماعی نیروهای مسلح و صندوق بازنشستگی کارکنان نفت در خرید سهام آن‌ها پیش قدم بوده‌اند به‌طوری که سهامداران اصلی را تشکیل می دهند. با این هدف‌گذاری بارقه امید در دل سهامداران صندوق‌های بازنشستگی یعنی کارگران، فرهنگیان، کارمندان و نیروهای مسلح ایجاد شد ولی غافل از این‌که با تغییر مالک این شرکت‌ها مشکلی حل نمی‌شود و باید نگرش مدیران از دولتی به خصوصی تغییر کند که متاسفانه مدیران دولتی هم با همان تفکر سنتی با این شرکت‌ها منتقل شدند. در این مقاله شاهد تفاوت تفکر مدیریت دولتی با خصوصی خواهیم بود ولی نخست باید هدف از تشکیل شرکت و سازمان دولتی را بدانیم.

شرکت یک نهاد تجاری، بازرگانی یا صنعتی است که به منظور کسب سود برای سهامداران تأسیس می‌شود در حالی که سازمان‌های دولتی با هدف اصلی ارائه خدمات عمومی، تأمین رفاه اجتماعی و اجرای قوانین تشکیل می شوند. این سازمان به هیچ وجه به دنبال سودآوری نیست و مأموریت اصلی آن‌ها بهبود شرایط عمومی جامعه است. سازمان‌های دولتی با استفاده از بودجه عمومی یا مالیات تأمین مالی می‌شوند در حالی که منابع مالی شرکت‌ها از طریق سرمایه‌گذاری یا فروش محصولات خود تغذیه می‌شوند. سازمان‌های دولتی به‌طور مستقیم به دولت و مردم پاسخگو هستند و عملکرد این سازمان‌ها اغلب مورد نظارت و ارزیابی عمومی و دولتی قرار می‌گیرد ولی شرکت‌ها بیشتر به سهامداران یا مالکان خود پاسخ‌گو بوده و در درجه اول موظف به افزایش سود و تامین منافع سهامداران می باشند. های دولتی بر اساس قوانین و مقررات خاص دولتی و اداری فعالیت می‌کند و معمولاً بروکراسی بیشتری دارد ولی شرکت‌های خصوصی با این‌که مشمول قوانین تجاری و بازرگانی هستند، اما معمولاً ساختاری انعطاف‌پذیرتر از سازمان‌های دولتی دارند و امکان تصمیم‌گیری سریع‌تر در آن‌ها وجود دارد. پس واضح است که سازمان‌های دولتی و شرکت‌های خصوصی دو نوع نهاد کاملا متفاوت با اهداف، ساختار و وظایف متمایز هستند. حال اگر یک مدیر سازمان دولتی به عنوان مدیرعامل یک شرکت خصوصی منصوب شود، باتوجه به تجربیات و آموزش‌هایی که برای هدایت یک سازمان دولتی در کارنامه دارد، یقینا شرکت را با چالش‌های جدی و مشکلاتی عدیده ای روبرو می کند که در نهایت مانع دستیابی به اهداف شرکت می گردد. مدیرانی که سال‌ها در سازمان‌های دولتی فعالیت کرده‌اند، به فرهنگ بوروکراتیک و سلسله‌مراتبی عادت دارند. در چنین محیط‌هایی، تصمیم‌گیری‌ها ممکن است با فرایندهای رسمی و تاییدیه‌های متعدد همراه باشد که به کندی روند کار می‌انجامد. این نوع فرهنگ مدیریتی می‌تواند با فرهنگ چابک و پویای شرکت‌ها، به‌ویژه در شرکت‌های خصوصی که به سرعت عمل و انعطاف‌پذیری بالایی نیاز دارند، ناسازگار باشد. مدیران دولتی عموماً در محیط‌هایی فعالیت می‌کنند که امنیت شغلی بالا و رقابت کم است و توجه کمتری به انگیزه‌بخشی و ارزیابی عملکرد کارکنان دارند در حالی که در یک شرکت خصوصی، مدیر نیاز دارد کارکنان را برای دستیابی به اهداف تجاری به بهترین نحو انگیزه دهد و ارزیابی دقیقی از عملکرد آن‌ها داشته باشد.از آنجاییکه سازمان‌های دولتی وظایف خود را بر اساس سود آوری انجام نمی دهند لذا مدیران سالخورده دولتی که به ندرت می تواند خود را با دیدگاه تجاری تطبیق دهند، شرکت را دچار مشکل جدی می نماید. این مدیر معمولا تصمیماتی می گیرند که منجر به سودآوری نمی شود یا حتی به زیان شرکت می انجامد. این مدیران به دلیل عدم آشنایی با معیارهای مالی و بهره‌وری مانند بازگشت سرمایه، سود عملیاتی و کارایی هزینه‌ها غالب شرکت‌های خصوصی را به مرور زمان زمین گیر و ورشکسته ساخته است. از آنجاییکه سازمان های دولتی در بازار رقابتی فعالیت نمی‌کنند و نیاز به رقابت با سایر نهادها برای جذب مشتری ندارند لذا مدیر دولتی تجربه کمی در مواجهه با رقبا، تحلیل بازار و استراتژی‌های رقابتی داشته در نتیجه نمی تواند به‌درستی فرصت‌ها و تهدیدهای بازار را شناسایی کنند یا در برابر رقبا واکنش مناسب نشان دهد. همچنین عدم آشنایی این مدیران به نوآوری و عادت به شیوه‌های سنتی لذا به اهمیت پاسخ‌گویی سریع به تغییرات بازار در اولویت آنها نبوده و به همین دلیل مانع از رشد شرکت و عدم توانایی در تطبیق با تغییرات سریع بازار شده اند. مدیران دولتی عموماً در محیط‌هایی کار کرده‌اند که تصمیم‌گیری به صورت سلسله‌مراتبی و با تایید مقامات بالاتر صورت گرفته و این نوع تصمیم‌گیری در شرکت‌های خصوصی که به تصمیم‌گیری سریع و مؤثر نیاز دارند، ناکارآمد است. در این حالت این مدیران عادت به انجام بررسی‌ها و تاییدیه‌های متعدد داشته که به کُندی تصمیم‌گیری و عقب‌ماندن از رقبا منجر می‌شود. در شرایط دیگر در سازمان‌های دولتی، معمولاً تمایل کمتری به پذیرش ریسک وجود دارد و محافظه‌کاری بیشتری در تصمیم‌گیری‌ها دیده می‌شود در حالی که در شرکت‌های خصوصی، مدیران باید آماده پذیرش ریسک‌های تجاری و بهره‌برداری از فرصت‌های نوظهور باشند. مدیرانی که به ریسک‌پذیری پایین عادت دارند، نمی توانند فرصت‌های جدید را شناسایی و به موقع از آن‌ها بهره‌برداری کنند.



سازمان‌های دولتی کمتر با استراتژی‌های بازاریابی و فروش درگیر هستند لذا یک مدیر دولتی معمولا تجربه کمی در برنامه‌ریزی و اجرای کمپین‌های بازاریابی، برندینگ، و توسعه بازار دارد. این کمبود تجربه باعث عدم توانایی در جذب مشتریان جدید و رشد فروش شرکت‌ها شده است. موضوع دیگر این‌که مدیران دولتی کمتر به مسائلی مانند رضایت مشتری و نیازهای بازار توجه می‌کنند، چرا که سازمان‌های دولتی مخاطب خاص و مشخصی دارند اما شرکت‌های خصوصی، اولویت‌های اصلی با توجه به نیازها و خواسته‌های مشتریان جهت حفظ و جذب آنها تنظیم می‌گردد.

شرکت‌های خصوصی در محیطی رقابتی عمل می‌کنند و نیاز به انگیزه‌بخشی و جذب نیروی کار با استعداد دارند، مدیران دولتی به محیط‌هایی عادت داشته‌اند که در آن رقابت کمی برای جذب و نگهداشت نیروی انسانی وجود دارد. این مسئله می‌تواند باعث ناتوانی در مدیریت منابع انسانی و کاهش انگیزه در کارکنان شود. سازمان‌های دولتی معمولاً رویکردهای متفاوتی برای ارزیابی عملکرد دارند ولی در شرکت‌های خصوصی، مدیران باید عملکرد کارکنان را بر اساس نتایج و تأثیر آن‌ها بر سودآوری شرکت ارزیابی کنند. عدم آشنایی مدیر دولتی با این رویکردها، باعث نارضایتی کارکنان شده است.

نتیجه گیری:

در نهایت، اگرچه تجربه مدیریتی در سازمان‌های دولتی می‌تواند در برخی زمینه‌ها برای مدیریت شرکت‌ها مفید باشد، اما تفاوت‌های قابل توجه در فرهنگ، اهداف و شیوه‌های مدیریتی، چالش‌هایی را ایجاد کرده است. به همین دلیل، مدیرانی که از سازمان‌های دولتی به شرکت‌های خصوصی منتقل می‌شوند، باید آمادگی لازم برای یادگیری و تطبیق با محیط جدید را داشته باشند تا بتوانند در نقش جدید خود موفق شوند.



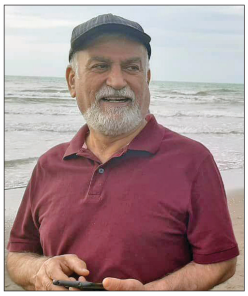
هفته نامه نسیم جنوب
دیرپاترین نشریه تاریخ بوشهر
تلفن های تماس
۰۹۱۷۷۷۲۳۹۰۹
۰۷۷۳۳۳۲۸۱۵۱ - ۰۷۷۳۳۳۲۵۹۰۰
www.nasimjonoub.com

nasimjonoub.com
نسیم جنوب
هفته نامه سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، ورزشی

صاحب امتیاز: نسیم فقیه
مدیر مسئول و سردبیر:
دکتر یونس قیصی‌زاده
نشانی: بوشهر، میدان قدس، کوچه بوستان ۳۰،
دفتر نسیم جنوب - تلفن: ۳۳۳۲۵۹۰۰ - ۰۷۷
تلفن همراه و واتساپ: ۰۹۱۷۷۷۲۳۹۰۹
لیتوگرافی و چاپ: بهارستان

سینگل دینگل نو

ابراهیم هوشیار



ما بچه‌های پاپتی محله سبزآباد عشق‌مان تعطیلات عید نوروز بود. از درس و مشق راحت شده بودیم و ول می‌گشتیم تو بیابون و سبخ‌ها، مادرامون هم از خدا خواسته برای این‌که از دست ما راحت باشند، یک کلام هم از ما سئوال نمی‌کردند که کجا میریم و چه می‌کنیم. گاهی زیر درُخت کُنار می نشستیم و کُنار می‌خوردیم و حرف می‌زدیم و گاهی به کنار دریا می‌رفتیم و شنا می‌کردیم و سر ظهر خودمان را برای نهار به خانه می‌رسوندیم، اگر چه برای خوردن نهار بود، ولی در اصل اگه نمی‌آمدیم مادرامون دل واپس می‌شدند و گرفتار کتک بابا یا برادر بزرگ‌تر می‌شدیم.

بعدازظهرها برنامه‌مون فرق میکرد، بیشتر دور بر کمپ انگلیسا می‌پلکیدیم. اون‌جا یه دنیای دیگه بود ، سبزآباد ، محل زندگی خانواده‌های انگلیسی بود و دور کمپشان حصار کشیده بودند. کسی اجازه ورود نداشت، ما دور و بر این کمپ می‌چرخیدیم و از دور حرکات خانواده‌های انگیسی را نگاه می‌کردیم. پسرهای تر و تمیز با لباس‌ها و کفش‌های براق و موهای شانه زده و دختر بچه‌های خوشگل و سرخ و سفید با لباس‌های سفید تمیز و جوراب‌های تا زیر زانو مدهوش‌مان می کرد. مادرها نیز با دامن‌های خوش‌رنگ و تمیز با پیشبندی به کمر بسته مشغول آشپزی بودند و گاهی نگاهی هم به بچه‌ها می انداختند. ما یک نگاه به خودمان می انداختیم، با آن لباس‌های کهنه، پاره پوره و پاهای برهنه، فکر می‌کردیم شاید داریم فیلم می‌بینیم. برنامه هر روز ما این بود. روز تعطیل، غوغائی به پا می‌شد. مستخدمین هندی با آن عمامه‌های قشنگ، به همراه نوکران محلی، محوطه جلو عمارت‌ها را آب و جارو می‌کردند و صندلی‌های چوبی با عسلی‌های براق در جلو آن‌ها را به ردیف می‌چیدند، بر روی عسلی‌ها انواع میوه‌ها و شیرینی و میوه‌های خوشمزه چیده بودند. کم کم سر و کله خانواده‌های انگلیسی پیدا می‌شد، بعضی



مردان با لباس نظامی و برخی با شلوارک و کلاه لگنی مقوائی و عده‌ای هم با کت و شلوار یک‌لای سفید و تمیز بودند. خانم‌های‌شان نیز با لباس‌های شیک و زیبا دست در دست آن‌ها به همراه بچه‌ها وارد می‌شدند. مراسم شروع می‌شد و گروه موسیقی نظامی که ما بین خودمان به آن گروه طبل و موزیک می‌گفتیم، آهنگی را می‌نواخت و چند نفر نظامی پرچم انگلیس را آرام آرام بالا می‌بردند. بعد از آن سخنرانی، چند نفر به نوبت حرف می‌زدند و ما اصلا نمی‌فهمیدیم چه می‌گویند، فقط سکوت بود و صدای سخنران، سخنرانی که تمام می‌شد، مجری پشت میکرفن می‌رفت و می گفت «سینگل دینگل نو»*، و ما از صدای یکباره موزیک از جا میپریدیم، یکنفر پشت میکروفن آواز میخواند و همه شروع به رقاصی میکردند و تا دیر وقت میزدند و میرقصیدند. یواش یواش خسته میشدند و خداحافظی میکردند و میرفتند ، صندلی ها میماند و عسلی ها و باقیمانده شیرینی ها، ما هم به همدیگر نگاهی می انداختیم و بدون هیچ حرفی راهی خانه میشدیم. فکر و ذکر ما همیشه این بود، مگر ، آخر سخنرانی، مجری چه میگوید که همه یکباره میپرند و آواز میخوانند و میرقصند. به خانه میرسیدیم وهرکس به منزل خودش می‌رفت و مادر که هنوز بیدار بود، یک جفت دمپائی می‌داد تا سر چاه بروم و پاهایم را بشویم و شام بخورم، پس ازخوردن شام ساده به رختخواب می‌رفتم. با خودم تکرار می‌کردم سینگل دینگل نو و چه احساس شعفی بمن دست می‌داد، با این‌حال، حسرت خوردن شیرینی‌های انگلیسی تا هنگام خواب دست از سرم بر نمی‌داشت.

* سینگل دینگل نو(singing dancing now): سخنران مهمانان را پس از سخنرانی به آواز و رقص دعوت می‌کرده است.
این کلمات آهنگین تغییر یافته، در گفتگوهای مردم در زمانی بکار می‌رود که به همراهان پیشنهاد می‌کند، دست از کار بکشند و به شادی بپردازند.

نوروز آمد، ولی بهار حالش خوب نیست

سیروس خباز ثابت



دیگر نمی‌توان از گل و بلبل گفت. ماه عزا صد شرف دارد از این عیدی که ما داریم.

هفتاد و سه بهار که پشت سر گذاشته‌ام، اگر ده سال اول را حساب نیاوریم، ۶۳ سال است که این‌قدر ناامید و دلواپس مردم و مملکت نبوده‌ام.

هر روز و هر ساعت خبرهای نومیدکننده‌ای به گوش می‌رسد. چه‌قدر می‌توان با هراس زندگی کرد؟

سالی که گذشت برای مردم سال خوبی نبود؛ وضع معیشت با این تورم بی‌حساب و کتاب امان از مردم بریده است. قشر کارگر، کارمند، بازنشسته و حتی کسبه همه و همه با تنگدستی روزگار را می گذرانند. متأسفانه دیگر چشم به آینده هم ندارند با این مدیران بی‌تجربه و نالایق تمامیت‌خواه.

این از وضع مردم و معیشت آن‌ها و این هم از وضع ناترازی که برای‌مان پیش آورده‌اند؛ از برق و آب و گاز و تعطیلی نیروگاه‌ها و صنایع و تعطیلی‌های بی‌مورد هفتگی ادارات و مدارس و بیکاری کارگران. دیگر عیدی نمانده که درباره‌اش چیزی گفت وقتی دلی خوش نیست. عید هم، عیدهای قدیم. وقتی پدری برای خرید کفش و لباس نو برای فرزندان خود در حسرت مانده و حتی برای خرید مایحتاج شب عید خانواده در مانده است، عید معنایی ندارد.

به هر حال نوروز است، سال نو و عید سال و بوشهر ما هم مهمان‌پذیر است و گردشگرانی که از راه دور و نزدیک به استان ما می‌آیند تا چند روزی از آب و هوای خوب و نقاط تاریخی و زیبای استان بهره ببرند، مقدمشان گلباران. امیدواریم با بهترین خاطره و به سلامت به شهر خود باز گردند.

نوروز می‌آید، ولی بهار حالش خوب نیست و سالی هم که نکوست، از بهارش پیداست.

